

ایده‌هایی برای پراکسیس سیاسی

دیوید هاروی

ترجمه‌ی حسام سلامت



مقدمه‌ی مترجم: آنچه می‌خوانید ترجمه‌ی «مؤخره»ی آخرین کتاب دیوید هاروی است: «هفده تناقض و پایان سرمایه‌داری». چنانچه از متفکری جدی و پیگیر چون هاروی انتظار می‌رود کتاب مذکور چیزی نیست جز ادامه‌ی منطقی پروژه‌ای که او سال‌هاست سختکوشانه سویه‌ها و سطوح متفاوت آن را در آثارش شرح و بسط داده است. با اینهمه تفاوت تعیین‌کننده‌ای در کار است که کتاب حاضر را از دیگر کتاب‌های هاروی متمایز می‌کند. چنانچه هاروی خود در مقدمه‌ی کتاب به روشنی توضیح داده است در اینجا او بیش از هر چیز با خود سرمایه در شکل عام و انتزاعی‌اش سروکار دارد و نه با اشکال تاریخی- اجتماعی سرمایه‌داری. این تا حدی همان روشی است که مارکس در «کاپیتال» دنبال کرده است. سودای مارکس آن بود که «منطق» خود سرمایه را، مستقل از اینکه در کدام مختصات تاریخی عینیت یافته باشد، صورت‌بندی کند. هاروی اما در اینجا در پی آن است که منطق «تناقضات» سرمایه را نشان دهد. تا جایی که به سرمایه‌داری مربوط می‌شود تناقضات بسیاری در کارند که نسبت مستقیمی با تناقض‌های سرمایه ندارند، گرچه این دومی ممکن است بر آنها اثر گذاشته باشد: درگیری‌های سیاسی، نبردهایی جغرافیایی و سرزمینی، برخوردهای نظامی، رقابت‌های تسلیحاتی، تنش‌های قومی و نژادی، جنگ‌های مذهبی، شکاف‌های جنسیتی و از همین دست. بعید نیست سرمایه‌داری به واسطه‌ی هر یک از این تناقض‌ها یا ترکیبی از آنها فروپاشد یا دست‌کم عمیقاً دگرگون شود. هاروی مدعی است که در این کتاب کاری به این قبیل تناقضات که به جنبه‌های تاریخی سرمایه‌داری مربوط می‌شوند و در واقع نسبت به آن بیرونی هستند ندارد و در عوض، دلمشغول تناقضات درونی سرمایه است که مستقیماً در منطق خود آن ریشه دارند. این امر، همانطور که هاروی خود نیز یادآور شده است، مستلزم تحلیل سرمایه همچون «مداری بسته» است، توگویی هیچ تعاملی با محیط پیرامون خود ندارد. به باور هاروی مشخصاً می‌توان تناقض‌های هفده‌گانه‌ای را به سرمایه نسبت داد که منطقاً می‌توانند

سرمایه‌داری را «از درون» فروبریزند. البته هاروی از آن دست مارکسیست‌های خوش‌باوری نیست که به واسطه‌ی تناقض‌های درونی سرمایه، «پایان سرمایه‌داری» را تحت هر شرایطی گریزناپذیر و چیزی چون تقدیری تاریخی قلمداد می‌کنند. سرمایه‌داری بارها نشان داده است که می‌تواند این یا آن تناقض درونی سرمایه را مدیریت کند و از آن فرابرد و به گونه‌ای که «منطق» اش بلا تغییر بماند خود را بازسازی کند. تناقضات سرمایه «جبراً» به پایان سرمایه‌داری منجر نمی‌شوند. باید پای قسمی پراکسیس سیاسی در میان باشد که سودای برپاداشتن اتوپیایی پس‌اسرمایه‌دارانه را در خیال می‌پروراند. هاروی در فصل پایانی کتاب دیگرش، «معمای سرمایه و بحران‌های سرمایه‌داری»، باب بحث از پرسش تاریخی «چه باید کرد؟» را گشوده بود، پرسشی که بلافاصله پرسش دیگر، و به همان اندازه حیاتی، «چه کسی باید انجامش دهد؟» را پیش می‌گذارد: مسئله‌ی پراکسیس و سوژه‌ی آن. هاروی در «هفته تناقض و پایان سرمایه‌داری» باری دیگر به این مسئله بازمی‌گردد. با این تفصیل، هر یک از بندهای هفته‌گانه‌ی متن پیش رو به واقع در حکم «سنتز» هر یک از تناقضات هفته‌گانه‌ی سرمایه است. به تعبیر دیگر، شرایطی که این رؤس در کلیت‌شان ترسیم می‌کنند مختصات همان جامعه‌ی پس‌اسرمایه‌دارانه است.

اسکن تناقضات سرمایه با اشعه‌ی ایکس^۱ درباره‌ی پراکسیس سیاسی ضد- سرمایه‌دارانه به ما چه می‌گوید؟ مسلماً نمی‌تواند دقیقاً به ما بگوید حین پیکارهای بی‌امان و همواره بغرنج بر سر این یا آن موضوع در کنارگوشه‌ی جهان چه باید انجام دهیم. اما درست زمانی که موردی برای سیاست ضد-سرمایه‌دارانه پیش پایمان می‌نهد و بر آن تأکید می‌گذارد در تدوین جهت کلی پیکار ضد-سرمایه‌دارانه یاری‌مان می‌کند. زمانی که متخصصان افکارسنجی سؤال محبوب‌شان را می‌پرسند، «فکر می‌کنید کشور در مسیر درست هدایت می‌شود؟»، فرض گرفته‌اند که مردم معنای مشخصی از آنچه مسیر درست ممکن است باشد در ذهن دارند. با این وصف، آنهایی از ما که معتقدیم سرمایه در مسیر غلط هدایت می‌شود چه برداشتی از مسیر درست داریم و چگونه می‌توانیم پیشروی‌مان به جانب تحقق یافتن آن اهداف را ارزیابی کنیم؟ و چگونه می‌توانیم آن اهداف را به مثابه‌ی پیشنهادهایی متواضعانه و ملموس عرضه کنیم – در دفاع از آنچه به واقع هستند، در نسبت با بحث‌های بی‌سروتهی که مطرح می‌شوند تا قدرت‌های سرمایه را به مثابه‌ی پاسخی به نیازهای مبرم بشریت تشدید کنند؟ اینجا پاره‌ای احکام در کار است – که از تناقضات هفته‌گانه‌ی سرمایه‌داری منتج شده‌اند – تا پراکسیس سیاسی را تدوین کنند و امیدوارانه بدان جان بخشند. باید برای جهانی بجنگیم که در آن:

^۱ تری ایگلتون در کتاب «چرا حق با مارکس بود؟» از این حرف می‌زند که باید قسمی اسکن کردن یا عکس‌برداری با اشعه‌ی ایکس وجود داشته باشد که به انکای آن بتوان آینده‌ی مشخصی را که به گونه‌ای بالقوه درون اکنون حضور دارد، ترسیم کرد و مختصات آن را نشان داد. در غیر این صورت، مردم صرفاً واداشته می‌شوند به آرزوهای بی‌ثمر دل خوش کنند. هاروی در واقع اینجا استعاره‌ی ایگلتون را به عاریت گرفته است و کار خود در «هفته تناقض و پایان سرمایه‌داری» را در حکم اسکن کردن سرمایه با اشعه‌ی ایکس می‌داند که قرار است با ترسیم «تناقض»هایی که سرمایه بدانها مبتلاست به آینده‌ی بیندیشد که از شر سرمایه و در نتیجه، نظام سرمایه‌داری به طور کل خلاص شده باشد. «پایان» سرمایه‌داری پیشاپیش ضرورت اندیشیدن به مختصات وضعیت پس‌اسرمایه‌دارانه را در مقام آینده‌ای که اکنون آستن آن است، پیش می‌گذارد. این مختصات اما می‌بایست، چنانکه مارکس نیز بارها یادآور شده است، از دل تناقضات خود سرمایه برآید. آینده‌ای اگر وجود داشته باشد نتیجه‌ی فراروی از تناقضات اکنون است: آینده را باید از دل اکنون بیرون کشید. م

۱. تأمین مستقیم ارزش‌های مصرف‌بسنده و مکفی برای همه (مسکن، آموزش، امنیت غذایی و غیره) اولویت دارد بر تأمین آنها از طریق یک نظام بازار مبتنی بر بیشینه‌سازی سود که ارزش‌های مبادله را در دستان یک بخش خصوصی کوچک متمرکز می‌سازد و کالاها را بر مبنای قدرت پرداخت توزیع می‌کند.
۲. وسایل مبادله ابداع می‌شوند تا گردش کالاها و خدمات را تسهیل کنند اما قابلیت افراد خصوصی در انباشت پول به مثابه‌ی شکلی از قدرت اجتماعی را محدود سازند یا طرد کنند.
۳. تضاد میان مالکیت خصوصی و قدرت دولتی تا آنجا که ممکن است با رژیم‌های حقوق مشترک (common rights) جایگزین می‌شود – با تأکید خاص بر دانش بشری و زمین در مقام حیاتی‌ترین امور مشترکی که از آنها برخورداریم. ابداع، مدیریت و محافظت از این حقوق در دستان شوراها و انجمن‌های مردمی قرار دارد.
۴. تصاحب قدرت اجتماعی به دست اشخاص خصوصی صرفاً به واسطه‌ی موانع اقتصادی و اجتماعی بازداشته نمی‌شود بلکه به مثابه‌ی انحرافی آسیب‌شناختی از اساس مذموم تلقی خواهد شد.
۵. تضاد طبقاتی میان کار و سرمایه در قالب تولیدکنندگان همبسته از میان می‌رود، تولیدگرانی که آزادانه در قابل اینکه برای رفع و رجوع نیازهای اجتماعی مشترک چه چیزی، چگونه و چه زمانی باید با همکاری دیگر انجمن‌ها تولید شود، تصمیم می‌گیرند.
۶. از شتاب زندگی روزمره کاسته می‌شود – حرکت زندگی آهسته و مفرحانه (leisurely) خواهد شد – تا زمان فعالیت‌های آزادانه‌ای که در محیطی باثبات و سامان‌یافته انجام می‌گیرند، محیطی که از شر رویدادهای دراماتیک تخریب خلاقانه^۲ محافظت می‌شود، به حداکثر برسد.

^۲ creative destruction: تبار این مفهوم به خودِ مارکس می‌رسد، گرچه وی به صراحت بدان اشاره نکرده است. مارکس در «مانیفست کمونیست» مشخصاً از گرایش سرمایه‌داری به تخریب بی‌رحمانه‌ی کل فرم‌های اقتصادی – اجتماعی پیش از خود در مراحل آغازین شکل‌گیری‌اش حرف می‌زند، تخریبی که در ادامه به ویژگی ذاتی سرمایه‌داری بدل می‌شود و در قالب انقلاب‌های پیاپی در ابزارهای تولید تجلی می‌یابد. به باور مارکس، سرمایه‌داری بی‌وقفه فرم‌های تاریخی‌اش را دود می‌کند و به هوا می‌فرستد و با تخریب شادباشانه‌ی آنها فضا را برای خلق فرم‌های جدید می‌گشاید. اساساً تفاوت سرمایه‌داری با دیگر نظام‌های پیش از خود در همین است که به هیچ‌چیز سخت و استوار دل نمی‌بندد و پیوسته، بی‌آنکه «ذات»‌اش دگرگون شود و «محتوا»یش دست بخورد، خود را از درون تخریب می‌کند تا جلوه‌های پدیداری متکثری به خود بگیرد و در فرم‌های تاریخی گوناگونی بروز کند. در واقع سرمایه‌داری از خلال خودتخریبی – در قالب جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای، انقلاب‌های سیاسی و فرهنگی و زیباشناختی، بحران‌های اقتصادی و از همین دست – پیوسته خود را بازسازی و بازصورت‌بندی می‌کند. از میان چپ‌گرایان معاصر مارشال برمن در کتاب درخشان‌اش، «تجربه‌ی مدرنیته»، اساساً مارکس را بر محور «تخریب خلاقانه» و اهمیتی که این مفهوم در منظومه‌ی نظری‌اش داشته است بازمی‌خواند و از همین حیث مارکس را درون سنت مدرنیستی می‌فهمد، به این دلیل ساده که به باور برمن مدرنیسم چیزی جز تاب‌آوردن و کنارآمدن با دودشدن و به هوارفتن چیزهای سخت نیست. با اینهمه کاربست مشخص مفهوم «تخریب خلاقانه» از آنِ ژوزف شومپتر است. شومپتر در کتاب «سرمایه‌داری، سوسیالیسم و دموکراسی» به اتکای بازخوانی مارکس، تخریب خلاقانه را همچون قسمی جهش (mutation) تعریف می‌کند که با انقلاب پی‌درپی در ساختار اقتصادی از درون، فرم‌های قبلی را تخریب می‌کند تا فرم‌های جدیدی بسازد. در فرآیند دگرگونی انقلابی سرمایه‌داری بسیاری از شیوه‌های تولید منسوخ می‌شوند، بسیاری از بازارها یا مشاغل قدیمی از بین می‌روند، و بسیاری از بنگاه‌های اقتصادی برچیده می‌شوند تا شیوه‌های نوینی در تولید ابداع شود، تا بازارهای جدید و مشاغل نوظهوری شکل بگیرد و سازمان‌های اقتصادی پویاتر و انعطاف‌پذیرتری ساخته شود. طبعاً چنین روندی نمی‌تواند آرام، بی‌خطر و بدون هزینه باشد. برای اینکه چرخ‌های سرمایه‌داری بچرخد باید بنا به ماهیت گریزناپذیرش بسیاری چیزها را زیر دست و پای خود له کند. نوآوری‌های توقف‌ناپذیر این نظام مشروط به نابودگری بی‌وقفه‌ی همه‌ی آن چیزهایی است که به نوعی در برابر تغییر مقاومت می‌کنند. تا جایی که به شومپتر مربوط می‌شود «تخریب خلاقانه»ی مد نظر او با مفهوم دیگری که وی ابداع کرد پیوندی ناگسستی دارد: کارآفرینی. فارغ از ترجمه‌ی

۷. جمعیت‌های همبسته نیازهای اجتماعی متقابل‌شان را ارزیابی و به یکدیگر هم‌رسانی می‌کنند تا مبنایی برای تصمیمات‌شان در قبال تولید فراهم سازند (در کوتاه مدت، تحقق ملاحظاتی که بر تصمیمات تولید سایه می‌افکنند).
۸. تکنولوژی‌ها و اشکال سازمانی جدید ابداع می‌شوند تا از بار تمامی اشکال کار اجتماعی بکاهند، تمایزات غیرضروری در تقسیمات فنی کار را از میان بردارند، زمان را برای فعالیت‌های فردی و جمعی مختارانه آزاد سازند، و ردپای فعالیت‌های انسانی بر اکولوژی را محو کنند.
۹. تقسیمات فنی کار به واسطه‌ی استفاده از ماشینی‌کردن، رباتیک‌سازی و هوش مصنوعی تقلیل می‌یابد. آن دست تقسیمات فنی کار که باقی می‌مانند و به نظر ذاتی و اساسی می‌رسند تا جایی که ممکن باشد از تقسیمات اجتماعی کار تفکیک می‌شوند. کارکردهای اجرایی، رهبری و پلیسی می‌بایست میان افراد کل جمعیت بپرخد و دست به دست شود. از شر حاکمیت متخصصان آزاد خواهیم شد.
۱۰. انحصار استفاده از وسایل تولید و قدرت متمرکز بر بهره‌گیری از آنها به انجمن‌های مردمی واگذار می‌شود که از طریق آنها توانایی‌های رقابتی غیرمتمرکز افراد و گروه‌های اجتماعی بسیج می‌شود تا در نوآوری‌های فنی، اجتماعی، فرهنگی و سبک زندگی تفکیک و تمایز ایجاد شود.
۱۱. در شیوه‌های زندگی و سبک‌های هستن، در روابط اجتماعی و رابطه با طبیعت، و در خلق‌و‌خوهای فرهنگی و باورهای انجمن‌ها، کمون‌ها و اجتماعات سرزمینی گسترده‌ترین تنوع ممکن وجود دارد. حرکت جغرافیایی آزادانه و منع‌نشده اما بسامان افراد درون سرزمین‌ها و میان کمون‌ها تضمین شده است. نمایندگان انجمن‌ها به طور منظم گرد هم می‌آیند تا وظایف مشترک را بسنجند، در قبال‌شان برنامه‌ریزی کنند و بر عهده‌شان بگیرند و در مقیاس‌های متفاوت با مسائل مشترک طرف شوند: زیست‌منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی.
۱۲. کل نابرابری‌ها در تأمین مادی محو می‌شوند مگر آن دست نابرابری‌ها که اصل از هر کس مطابق توانایی‌اش و به هر کس مطابق نیازش متضمن آنهاست.

مسئله‌دار و غلط‌انداز entrepreneurship به کارآفرینی، به باور شومپیتر کارآفرین با تن‌سپردن به ریسک اقتصادی و به اتکای توانایی‌اش در نوآوری و ابداع فرصت‌های جدید، پیوسته چارچوب‌های نهادی تثبیت‌شده را درمی‌نوردد تا طرحی نو برای رونق بنگاه اقتصادی‌اش دراندازد. اساساً منطق کارآفرینی، جدا از وابستگی‌اش به شخص کارآفرین، در سطوح خرد و کلان حیات اقتصادی بر وفق همین تخریب‌گری‌های خلاقانه عمل می‌کند. گشایش‌هایی که در سرمایه‌داری رخ می‌دهد همه، کمتر و بیشتر، مدیون «دگرگونی‌های انقلابی» در خود سرمایه‌داری بوده‌اند. البته این روند، به زعم شومپیتر، در عین اینکه از حیث تاریخی پیشبرنده‌ی سرمایه‌داری است می‌تواند سست‌کننده‌ی بنیان‌های آن هم باشد و به واسطه‌ی تخریب چارچوب‌های نهادی سرمایه‌داری زیر پای آن را خالی کند. جدا از مورد مارشال برمن که روایتی اساساً مدرنیستی و کم‌وبیش غیرانتقادی از تخریب خلاقانه به دست داده است، در میان مارکسیست‌های متأخر دیوید هاروی بیش از دیگران با این مفهوم سروکار داشته و آن را از حیث تحلیلی به کار گرفته است. تخریب خلاقانه، به زعم وی، به واقع در حکم قسمی بازصورت‌بندی سرمایه درون فضا-زمان‌های جدید است که در اغلب اوقات مستلزم چیزی کمتر از نابودی یا دست‌کم تنزل سرمایه‌گذاری‌ها، مهارت‌ها، مشاغل، بنگاه‌ها، بازارها، شیوه‌های تولید و سبک‌های زندگی «قدیمی» نیست. اساساً تخریب‌گری خلاقانه ملازم ذاتی گردش خود سرمایه است، چراکه سرمایه پیوسته می‌بایست برای فراروی از محدودیت‌ها و موانع تاریخی‌اش خود را به گونه‌ای نوآورانه بازسازی کند. این نوآوری اما، چنانکه هاروی مدعی است، به موجب تخریب‌گری‌اش بی‌ثباتی و ناامنی را که سرمایه‌داری پیشاپیش بدان مبتلاست تشدید می‌کند و از حیث اقتصادی، خود، مولد بحران‌های ادواری است و علاوه بر این، جهان انسانی و مناسبات آن را نیز عمیقاً دچار آشوب می‌کند و آسیبی جبران‌ناپذیر به دنبال دارد. م

۱۳. تمایز کار ضروری‌ای که برای دیگرانِ دوردست (distant others) انجام می‌گیرد و کاری که از برای بازتولید خود، خانوار و کمون تقبل شده است به تدریج حذف می‌شود، به طوری که کار اجتماعی در کار خانگی و کمونال یا اشتراکی ریشه می‌دواند و کار خانگی و اشتراکی به قُرم اولیه‌ی کار اجتماعی بیگانه‌نشده و غیرپول‌محورانه بدل می‌شود.

۱۴. همگان باید از حق برابر به آموزش، مراقبت بهداشتی، مسکن، امنیت غذایی، کالاهای اساسی و دسترسی آزاد به حمل و نقل برخوردار باشند تا شالوده‌ی مادی آزادی از خواسته (want) و آزادیِ کنش و حرکت تضمین شود.

۱۵. در جهانی که در آن بیشترین حدِ ممکن توسعه‌ی توانایی‌ها و قدرت‌های فردی و جمعی و جستجوی مدام برای بداعت (novelty) در کسوت هنجارهای اجتماعی حاکم گشته‌اند تا جایگزینِ شیفتگی به رشد مُرکب ابدی^۳ (perpetual compound growth) شوند، اقتصاد در جهت رشدِ صفر^۴ (zero growth) همگرا می‌شود (البته با حفظ فضا برای توسعه‌های جغرافیایی ناموزون یا نابرابر).

۱۶. تصاحب و تولید نیروهای طبیعی جهت [تأمین] نیازهای انسانی باید شتاب گیرد اما با بیشترین ملاحظه در قبال اکوسیستم‌ها، بیشترین توجه به بازیابی مواد غذایی، انرژی، منابع فیزیکی و میادینی که از آنجا برگرفته شده‌اند، و حس قاطعانه‌ی باز-افسون‌شدگی به دستِ زیباییِ جهان طبیعی، جهانی که بخشی از آنیم و به واسطه‌ی کارهامان می‌توانیم در آن سهمیم باشیم و [به واقع] سهمیم هستیم.

۱۷. انسان‌های بیگانه‌نشده و شخصیت‌های خلاق بیگانه‌نشده‌ای پدید می‌آیند که به قسمی حس جدید و مطمئنِ ناظر بر خود و هستی جمعی مسلح شده‌اند. از دل تجربه‌ی مناسبات اجتماعی صمیمانه‌ای که آزادانه منعقد شده‌اند و از متن همدلی با شیوه‌های متفاوت زیستن و تولیدکردن، جهانی پدید خواهد آمد که در آن همگان به گونه‌ای برابر شایسته‌ی برخورداری از شأن و احترام در نظر گرفته می‌شوند، حتی در مقام خشم و خروش‌های معارض بر سر تعریفِ مناسبِ زندگی نیک. این جهان اجتماعی به واسطه‌ی انقلاب‌های مداوم و مستمر در توانایی‌ها و قدرت‌های انسانی پیوسته تکامل می‌یابد. جستجوی مدام برای بداعت ادامه خواهد داشت.

^۳ گسترش سرمایه‌داری از آغاز تاکنون تابع مسئله‌ی رشد اقتصادی بوده است. اگر رشدی وجود نداشته باشد، یعنی اگر سرمایه نتواند ارزش اضافی تولید کند یا قادر نباشد آنقدر سود حاصل کند که گرفتار کساد و رکود و نهایتاً بحران نشود، اساساً کاپیتالیسمی در کار نخواهد بود. حفظ روند رشد همواره برای سرمایه‌داری مسئله‌ای به غایت حیاتی بوده است. از این منظر پرسش عمده آن است که مقادیر روزافزون ارزش مازاد یا همان سرمایه که نرخ رشد تابع آن است چگونه باید در ساختار اقتصادی جذب شود تا روند رشد به گونه‌ای مطمئن ادامه یابد؟ به بیان دیگر، رشد سرمایه به سرعت مسئله‌ی ضرورت سرمایه‌گذاری را پیش می‌کشد. از همین رو، سرمایه‌داری پیوسته در پی فرصت‌ها، فضاها، و بازارهای جدیدی است که بتواند در آنها نفوذ کند و سرمایه را به جریان بیاندازد. به زعم هاروی، رشد مرکب درست از زمانی آغاز شد (از حوالی سال ۱۷۵۰) که سرمایه‌داران دریافته‌اند باید سرمایه‌ی مازاد را، که در قرن هفدهم و هجدهم به شکل طلای سرقطرفته از آمریکا به اروپا سرازیر شده بود، در روندهای تولید صنعتی مبتنی بر کارگران مزدبگیر به گردش بیاندازند. سرمایه‌داری بنا دارد این فرآیند را ابدی کند و به گونه‌ای بی‌پایان پیش ببرد و این، در عمل، مستلزم چیزی کمتر از دست‌یازی سرمایه بر تمامی قلمروهای حیات انسانی نیست و این یعنی دیگر چیزی باقی نمی‌ماند که به کالا بدل نشده باشد. اساس منطق توسعه‌طلبانه‌ی سرمایه‌داری میل ذاتی آن به رشد مرکب ابدی است. م

^۴ رشدِ صفر، برخلاف رشد مرکب، ناظر بر وضعیتی اقتصادی است که در آن هیچ ارزش افزوده‌ای تولید نمی‌شود و در نتیجه هیچ انباشتی در کار نیست. روشن است که چنین وضعیتی مطلقاً با منطق سرمایه که مبتنی بر انباشت ارزش اضافی است همخوانی ندارد. یک اقتصاد بدون رشد در واقع اقتصادی است مبتنی بر وضعِ ثابت (steady state economy). اقتصادی با اندازه‌ای کم و بیش بلا تغییر – از حیث جمعیت، سطح مصرف، گستره‌ی جغرافیایی و غیره – که عوض گسترش‌یابی و توسعه‌طلبی به پایداری و ثبات تمایل دارد. م

گفتن ندارد که هیچیک از این احکام اهمیت نبرد علیه دیگر اشکال تبعیض، ستم و سرکوب خشونت‌آمیز درون سرمایه‌داری به منزله‌ی یک کل را نادیده نمی‌گیرد یا کنار نمی‌گذارد. به همین قیاس، هیچیک از این دیگر پیکارها نباید نبرد علیه سرمایه و تناقض‌های آن را نادیده بگیرد یا کنار بگذارد. ائتلاف منافع (Alliances of interests) آشکارا ضروری است.

این مقاله ترجمه‌ای است از:

David Harvey (2014) *Seventeen Contradictions and the End of Capitalism*, Oxford University Press, pp. 294-7.